

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها

بخش هشتم ، پروتاریای یهود

مهمترین کار جامعه توله پس از پایان جنگ و تشکیل دولت انتلافی " کورت آیزنر " در مونیخ ، سازمان دادن نیروی مسلحی در تقابل با دولت مذکور بنام " دسته رزمی توله " *Kampfbund Thule* در ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ است . هدف این تقابل تلاش در بازگرداندن سلطنت ویتلزباخ نیست . سبوتندورف بدنبال جایگزینی سیستم پارلمانی موجود با یک دیکتاتوری مبتنی بر نژادپرستی است تا بدنبال تثبیت گفتمان " پروتکل " در جوامع اروپایی ، خیز " سنتز " نژاد برتر آریا به سمت تصاحب قدرت سیاسی را اندک اندک سازمان دهد . تعداد یکصد و بیست هزار نسخه از " پروتکل " در همین سال ۱۹۱۹ در ظرف مدت کوتاهی بفروش می رسد . این روند با ۳۳ بار چاپ مداوم این " تئوری توطئه " تا سال ۱۹۳۳ تکرار می گردد . یهودی بودن " کورت آیزنر " در این راستا بهترین عاملی است که روند بسیج نیرویی را در پایین جامعه سرعت می بخشد . سبوتندورف اعلام می دارد :

اکنون " یهودا " ، این دشمن خونی ماست که حکم می راند . این یعنی نبرد ! نبردی تا به اهتزاز در آمدن پیروزمندان پرچم صلیب شکسته !

در این مقطع زمانی ، تشکیلات توله تبدیل به چتری گردیده که تمامی طیف راست افراطی آلمان را در زیر سایه خود جمع کرده است . در دسامبر ۱۹۱۸ این نیرو در آماده سازی یک کودتای ناموفق تحت رهبری دکتر " رودلف باتمان " *Rudolf Buttman* که در آخرین لحظات کشف می گردد شرکت میکند . بدنبال آن پلیس به ستاد توله در هتل چهارفصل ریخته و بسیاری را دستگیر می کند . در شرایطی که مجازات شراکت در کودتا همواره و در همه جا اکثرا اعدام و یا حبسهای طولی مدت می باشد ، با اینحال همگی این دستگیر شدگان بعدا در فاصله کوتاهی آزاد می شوند !

اول ژانویه ۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان *DKP* تاسیس می شود . تنها چهار روز پس از آن در پنجم ژانویه ، تشکیلات توله اقدام به بنیانگذاری حزب کارگران آلمان *DAP* می نماید . در اینجا پیش از ادامه بحث بد نیست نگاهی به سیمای کلی جامعه آلمان پس از تسلیم خفت بار نوامبر بیندازیم .

آلمان پس از جنگ

جامعه آلمان پس از جنگ اول ، سیمای یک اجتماع از هم گسیخته ، تحقیر شده ، شکست خورده و گرسنه را به نمایش می گذارد . شرایط مساعدی که جنگ برای انقلاب آماده کرده است ، می رود که نظام تعیین تکلیف نشده آلمان را نیز بدنبال الگوی انقلاب اکتبر ، تبدیل به یک جمهوری سوسیالیستی دیگر نماید .

شکاف دهشتناک میان بالا و پایین و تعمیق قطب بندیهای طبقاتی ، شرایط عینی انقلاب را از هر زمان دیگری آماده تر کرده است . با این حال انقلاب ، فاقد یک مرکز ثقل سراسری است . مراکز گوناگون انقلاب در شمال و جنوب و مرکز آلمان مسیرهای متفاوتی را می پیمایند . این مراکز در شمال ، برلین ، در مرکز ، ساکسونی و در جنوب ، مونیخ در قلب ایالت خودمختار باواریا می باشند .

انقلاب اکتبر نه فقط چپ آلمان که چپ اروپا را نیز بشدت تحت تاثیر خود قرار داده است و برای اولین بار این طیف را به صرافت تصاحب قدرت سیاسی با الگوی بلشویکی انداخته است . این الگوی تصاحب قدرت سیاسی از طریق تعرض مستقل نخبگان سازمانیافته در حزب بلشویک روسیه و با حمایت یک اقلیت رادیکال کارگری و نظامی که توسط لنین با موفقیت به مرحله عمل گذاشته می شود ، در برلین و مونیخ و ساکسونی و بوداپست و دنبال می گردد .

گرایش به چپ در آلمان آنچنان شدید است که دولت سوسیال دمکرات " فریدریش ابرت " که بلافاصله پس از جنگ بر سر کار آمده است ، مطلقا کفایت نمی کند و چپ آلمان به هیچ چیز جز تصاحب کامل قدرت سیاسی و ایجاد " اتحاد شوروی آلمان " قناعت نمی کند .

ارتش رایش از هم گسیخته و نیروی پلیس بویژه در برلین به اسپارتاکیستها گرایش دارد. در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ یعنی درست یک هفته پیش از امضای قرارداد تسلیم آلمان، شورش در نیروی دریایی آلمان در بندر کیل و ویهلمزهافن صورت گرفته است و سه روز بعد در هوای گرگ و میش بامداد ۷ نوامبر یک اقلیت کمونیست به رهبری یک یهودی بنام "کورت آیزنر" و با حمایت شمار زیادی از سربازانی که به آنها پیوسته اند، تمامی پستها و پادگانهای عمده ارتش در مونیخ را به تصرف خود در آورده اند و لودویگ سوم از خاندان سلطنتی ویتلزباخ را مجبور به فرار کرده و به فرمانروایی شهروان در باواریا خاتمه داده اند. در اینجا سوسیال دمکراتهای مستقل **USPD** لانه گزیده در پارلمان ایالتی باواریا، بی آنکه از دماغ کسی خونی بریزد، انقلاب! کرده اند.

شعله های منظم یک انقلاب خودانگیخته در سرتاسر آلمان زبانه می کشد. اندکی پیش از خاتمه جنگ در فریدریشزهافن، کارگران یک شورای کارگری را در کارخانه "زپلین" تشکیل داده اند. کارگران کارخانه های نواحی اشتوتگارت از جمله کارخانه بزرگ دایملر بنز در اعتصاب گسترده بسر میبرند. ملوانان در فرانکفورت هم انقلاب راه انداخته اند. در کاسل یک پادگان کامل به فرماندهی یکی از افسران ارشد، سر به شورش برداشته اند. در کلن یک پادگان ۴۵ هزار نفره به کمونیستها پیوسته اند. یک قیام مسالمت آمیز در هانوفر بدنبال سرپیچی ارتش از دستور سرکوب، به پیروزی می رسد و سربازان به مردم می پیوندند. عین همین ماجرا در جاهای دیگر از جمله در دوسلدورف، لایپزیک و ماگد بورگ به وقوع می پیوندد.

قیام ژانویه

و حالا اندک مدتی پس از تسلیم آلمان در برلین، اسپارتاکیستها به رهبری "رزای سرخ"، یک یهودی دیگر و با حمایت شمار بسیاری از مردم برلین بر پایتخت چیره گشته اند. در شهرهای دیگر نیز کم و بیش از پایتخت پیروی می شود. همه جا هرج و مرج برپاست و ساختار دستگاه ارتش و پلیس ارتجاعی در حال از هم پاشیدگی کامل است. اسپارتاکیستها در برلین بر امور عام المنفعه، حمل و نقل و کارخانه های اسلحه سازی نظارت دارند و دولتی در دولت بوجود آورده اند. در سوم ژانویه ۱۹۱۹، دولت "فریدریش ابرت" از فرط استیصال، فرمانده پلیس را که متمایل به اسپارتاکیستهاست، از کار برکنار می کند. در مقابل اسپارتاکیستها مردم را به انقلاب فرا می خوانند. کارگران برلین به این فراخوان پاسخ مثبت می دهند و تا نیمروز ششم ژانویه، بیش از دویست هزار کارگر مسلح در سطح شهر به حرکت در می آیند. مردم، محل روزنامه ارگان سوسیال دمکراتها و خبرگزاری ولف را اشغال کرده و مسئولین آنها را دستگیر می کنند. با محاصره بنای صدارت عظمی، ابرت و همکارانش به مخفیگاه می روند. پس از گذشت ۲۴ ساعت دولت به جز چند بنای مهم، بر هیچ کجای شهر حاکمیتی ندارد. راه درازی تا تصاحب قدرت سیاسی با الگوی پتروگراد نمانده است.

در اینجا یک پارامتر جدید وارد معادله می گردد که سرنوشت صحنه نبرد را تغییر می دهد. این پارامتر عمده که در جایگاه نیروی سرکوبگر انقلاب وارد می شود، برخلاف تمامی انقلابات معاصر دنیا، ابزار منسجم سرکوب طبقه حاکمه و دولت به اصطلاح سوسیالیست ابرت نیست! یک ارتش غیر قانونی است که نام "سپاه آزادی" **Freikorps** (ترجمه دقیق لغوی این واژه، اندام یا پیکره آزاد است) بر خود گذاشته است. این نیرو، یک چیزی است شبیه آنچه که سالها بعد در جریان جنگ ایران و عراق بنام "نیروی بسیج" بوجود آمد. با این تفاوت که این ارتش غیر قانونی بر خلاف بسیج نه در جریان جنگ اول که بدنبال آن و شکست آلمان شکل گرفت. سر پناهی بوده است برای سلطنت طلبها و راستترین گرایشات ارتجاعی و حافظان نظم موجود.

هسته های اولیه آن در درون سنگرها و جان پناه ها شکل گرفته و آنگاه که سرخورده و مایوس از شکست و تحقیر میهنی که سالها جان وهستی خود را برای حفظ آن گذاشته بودند، به خانه بازگشته بودند، به ندای آنانی که بر علیه خطر بلشویزم و فروپاشی مام میهن فرا می خواندندشان، ندای مثبت داده بودند. ایدئولوژی نامنسجم و هنوز شکل نگرفته آنان، معجونی است از یک ناسیونالیسم کور با گرایشات غلیظ شوینیستی و نفرت بی حد و حصری که در آن واحد تمایلات شدید ضد بورژوازی و ضد کمونیستی که خصلت انترناسیونالیستی داشتند را شامل می گردد.

این نیروی بسیجی! چهارصد هزار نفره، اگر چه به نسبت ارتش میلیونی آلمان اقلیتی بیش نبود، با اینحال تامین مالی آن در خارج از کادر بودجه دولتی، یکی دیگر از عجایب این دوران است که کمتر مورد اشاره و توجه تاریخنگاری رسمی می باشد.

در تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۱۹ یعنی در گرم‌گرم قیام اسپارتاکیستها در برلین و پنج روز پیش از قتل وحشیانه "رزا لوکزامبورگ" و "کارل لیبکنشت"، نشستی در اروکلوپ برلین توسط یکی از نمایندگان "سرمایه غیرمتمرکز یهود" بنام "پاول مانکیویچ" *Paul Mankiewitz*، مدیر و سخنگوی بانک آلمان *Deutsche Bank* ترتیب داده می‌شود که پنجاه نفر از صاحبان سرمایه‌های کلان در آلمان از جمله تعدادی از کلان سرمایه داران یهود همچون فلیکس دویچ *Felix Deutsch* از بنیانگذاران *AEG* و آرتور سالومونزون *Arthur Salomonsohn* در آن حضور دارند. در این نشست که مانکیویچ توسط دوست و همکیش دیگرش در رهبری بانک آلمان یعنی "اسکار واسرمان" *Oscar Wassermann* همراهی می‌شود، مبتکر طرحی است بنام صندوق ضد بلشویکی که قرار است تامین مالی سپاه آزادی را برعهده داشته باشد.

مانکیویچ در تمام طول جنگ اول در ضمن مشاوربانک مرکزی رایش *Reichsbank* در مقوله تامین مالی جنگ و پس از جنگ در رابطه با پرداخت خسارات جنگی هم بوده است. هردوی اینها به اضافه تعداد کثیری از کلان سرمایه داران یهود همچون فلیکس دویچ، همزمان عضو یک انجمن ماسونی تماما یهودی در برلین بنام "جامعه دوستان" هم بوده‌اند. این انجمن که در ژانویه ۱۷۹۲، به همت اسحاق اویشل *Isaac Euchel*، هارون ولفزون *Aron Wolfsohn*، یوزف مندلسون *Joseph Mendelssohn*، ناتان اوپنهایمر *Nathan Oppenheimer* و هارون نئو *Aron Neo* بنیانگذاری شده بود تا سال ۱۸۸۰ تحت پوششهای فرهنگی و روشنگری! فعالیت علنی دارد و پس از آن فعالیت آن غیر علنی می‌گردد. در دوران جمهوری وایمار به عضوگیری عناصر غیر یهود هم تمایل نشان می‌دهد و اعضای فراوانی بدان روی می‌آورند تا اینکه نهایتا در سال ۱۹۳۵ با اعلام ممنوعیت تمامی کانونهای فراماسونری از سوی دولت ناسیونال سوسیالیستها، بساط فعالیت‌های آن در رایش آلمان از ۲۵ نوامبر ۱۹۳۵ تا پایان جنگ دوم برچیده می‌شود.

و بدینسان "سرمایه یهود" دست قدرتمند خود را بر سر نیروی ارتجاعی دهشتناکی می‌گزارد که جانمایه و ماهیت آن عمیقاً نژاد پرستانه و ضد یهودی و تئوری راهنمای آن "پروتکل خردمندان صهیون" است.

بهر تقدیر اگر این سپاه غیرقانونی نبود، بی‌هیچ تردیدی تمامی برلین و بدنبال آن اندک اندک تمامی آلمان بدست گروه‌های مختلف کمونیستی تسخیر می‌شد. در عرض یک هفته واحد‌هایی از "سپاه آزادی" که توسط "گوستاو نوسکه" و از سوی دولت سوسیال دمکرات فراخوانده شده‌اند، از خارج شهر، بدون شهر می‌ریزند و مراکز پایداری اسپارتاکیستها را با سبعیت تمام درهم می‌کوبند. رهبران اسپارتاکیستها، از جمله "رزا لوکزامبورگ" و "کارل لیبکنشت" در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ دستگیر و به شیوه وحشیانه‌ای به قتل می‌رسند.

تنها چهار روز پس از این کشتار وحشیانه در یکشنبه‌ای سرد و آفتابی، نخستین انتخابات ملی در حکومت جدید برگزار می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ آلمان زنان نیز اجازه شرکت در انتخابات را می‌یابند. سوسیالیستهای چپ‌گرای افراطی فقط هفت درصد کرسیهای مجلس و راست افراطی که باطنا خواهان بازگشت سلطنت بود نیز تنها پانزده درصد کرسیها را بدست آوردند. این آرای هفت درصدی تا حدود زیادی شکست یک انقلاب توده‌ای را مهر می‌کند.

بدلیل ناامن بودن شهر برلین، محل استقرار مجلس ملی به "وایمار" در دویست و چهل کیلومتری برلین منتقل می‌شود و بدینسان جمهوری جدید نام "جمهوری وایمار" را بخود می‌گیرد. ۱۱ فوریه ۱۹۱۹ هم "فریدریش ابرت" در مقام اولین رئیس جمهور رایش کار خود را آغاز می‌کند. پاداش "سپاه آزادی" دست راستی را نیز دولت دست چپی با گزینش "گوستاو نوسکه" *Gustav Noske* عضو جناح راست حزب سوسیال دمکرات به وزارت دفاع می‌دهد که خود را سگ تازی می‌نامد و پیش از این عامل وارد کردن سپاه آزادی بر علیه اسپارتاکیستها در قیام ژانویه بوده است. این گزینش به معنای آن است که از این پس این سپاه غیرقانونی می‌تواند در پناه حمایت جمهوری نوپای وایمار به حیات خود ادامه دهد و دولت به اصطلاح سوسیالیستی را در مقابل خطر بلشویزم سرخ حفاظت نماید!

ده روز بعد یعنی ۲۱ فوریه در باواریا، کورت آیزنر که بدنبال شکست سنگین حزب سوسیال دمکرات مستقل *USPD* ظاهراً برای تقدیم استعفای خود عازم "لاند تاگ" یعنی مجلس قانونگذاری ایالتی باواریا در مونیخ بوده است، در میانه راه مجلس بدست یک افسریهودی راستگرا بنام "کنت آنتون آرکو - والی" *Anton Graf von Arco auf Valley* به قتل می‌رسد.

نکته جالب توجه در اینجا ، ارتباط این افسر یهودی با " جامعه توله " می باشد . هر چند که نام او در لیست اسامی اعضای علنی توله بدلیل داشتن خون یهودی ! به چشم نمی خورد .

با این ترور ، آیزنر منفور تبدیل به شهید طبقه کارگر گردیده و جنبش چپ جانی دوباره می گیرد . در طرف دیگر در میان طیف راست نیز آرکو - والی بالا می رود و دانشجویان دانشگاه مونیخ با تعطیل دانشگاه او را قهرمان خود معرفی می کنند . بدنبال این ترور و با اعلام حکومت نظامی ، شورای مرکزی جمهوری باواریا به ریاست سوسیال دمکراتی بنام "ارنست نیکیش" **Ernst Niekisch** موقتا زمام امور را در دست می گیرد تا اینکه نهایتا در ۱۷ مارس ۱۹۱۹ یک آموزگار پیشین بنام " یوهانس هوفمان" **Johannes Hoffmann** که او هم عضو حزب سوسیال دمکرات **SPD** است ، از سوی مجلس ایالتی باواریا مامور تشکیل دولت می گردد . نکته جالب دیگر در اینجا عفو " آرکو والی" توسط هوفمان و تبدیل حکم اعدام او به یک زندان کوتاه مدت پنج ساله با حفظ تمامی حقوق شهروندی ! خود می باشد .



Kurt Eisner



Anton Graf von Arco auf Valley

شورشهای مارس

مارس ۱۹۱۹ ، نخستین کنگره انترناسیونال یا بین الملل سوم در مسکو برگزار می شود . لنین ، کارگران جهان را فرامی خواند تا به حمایت از دولت انقلاب در روسیه شوروی قیام نموده و با فشار بر دولت‌های خود ، آنها را مجبور به بازگرداندن سربازانشان از روسیه و برقراری روابط سیاسی و تجاری با دولت سوسیالیستی نمایند .

بدنبال دعوت لنین از کمونیست‌های اروپا برای تصاحب قدرت سیاسی در کشورهای خود ، ۱۵۰۰ تن نمایندگان شوراهای کارگری برلین در پاسخ به ندای انقلاب جهانی ، رای به یک اعتصاب عمومی می دهند و بیش از سی کانتتری توسط سازمان سربازان سرخ و گروه های نظامی رادیکال تسخیر می شوند .

یکبار دیگر " سپاه آزادی" به میدان می آید . سی هزار نفر از سربازان آن با دعوت و حمایت رسمی وزیر دفاع دولت سوسیال دمکرات در پنجم مارس وارد شهر شده و به جان کارگران می افتند . در فاصله پنج تا سیزدهم مارس ، با کشتار سبعانه ۱۵۰۰ نفر و زخمی کردن حداقل ده هزار نفر ، به قیام سرخ مارس در برلین خاتمه داده می شود .

کمتر از ده روز بعد در ۲۲ مارس در مجارستان یک جمهوری شوروی هنگری اعلام می گردد . رهبری این جمهوری هم با یک یهودی دیگری است بنام " بلا کون" که علاوه بر خودش ۲۵ نفر از کمیسرهایش هم یهودی هستند . جالب آنجاست که روزنامه دست راستی و متمایل به " **خاندان روتچیلد**" در انگلستان یعنی تایمز لندن ، رژیم مربوطه را یک " مافیای یهودی" می نامد .

" سرمایه متمرکز یهود" که اینک ایدئولوژی صهیونیسم را نیز پرچم کرده است همه جا خود ، به تبلیغ هرچه گسترده تر نقشه " بلشویک‌های یهودی" در دامن زدن به هرج و مرج در اروپا با هدف به وحشت انداختن " سرمایه" بطور عام و سرمایه های غیرمتمرکز یهود بطور خاص و زمینه سازی فرار آنها به ایالات متحده آمریکا پرداخته است !

دو هفته پس از اعلام جمهوری شوروی در بوداپست ، روز ۴ آوریل ۱۹۱۹ یک انقلاب قهوه خانه ای در مونیخ علیه دولت سوسیال دمکرات هوفمان که جانشین آیزنر شده است شکل می گیرد . سوسیال دمکراتهای مستقل عضو شورای مرکزی کارگران و سربازان ، در میخانه ای بنام " لوون براوهاوس " ، تصمیم به تشکیل یک دولت تمام سوسیالیستی گرفته و "اریک موزام" **Erich Muehsam** و " گوستاو لانداور **Gustav Landauer** را مامور آماده کردن اعلامیه دولت مذکور می نمایند . هر دو اینها هم از قضا یهودی هستند .



Ernst Toller



Erich Muehsam

متعاقبا با برانداختن دولت هوفمان در ۷ آوریل ۱۹۱۹ " جمهوری شوروی مونیخ " را به جهانیان ! اعلام می کنند . رژیمی که مرزهای آن از مرزهای شهر مونیخ فراتر نمی رود . رهبری این انقلاب در انقلاب ! را یک شورای مرکزی متشکل از روشنفکران و آناشیسستها برعهده می گیرد که در راس آن باز هم یک یهودی دیگری است بنام "ارنست تولر" **Ernst Toller** . او که پس از قتل آیزنر ، جانشین او در میان سوسیال دمکراتهای مستقل می باشد ، شاعری است که به همه چیز شباهت دارد الا رهبر یک انقلاب پرولتری ! در این مقطع سوسیال دمکراتهای مستقل هم ، از ائتلاف حاکم کناره گیری می کنند .

هوفمان از مونیخ به بامبرگ عقب نشینی می کند . تلاش دوباره او برای اعاده قدرت در سیزدهم همانماه ، بدلیل عدم حمایت پادگان مونیخ که اعلام بی طرفی کرده بود از یکسو و حضور فعالانه " گارد سرخ " در سرکوب کودتا از سوی دیگر شکست می خورد .

در اینجا "آدولف هیتلر" که در پادگان هنگ دوم پیاده مستقر هست روی چارپایه رفته و سربازان را از دخالت در کودتا منصرف می سازد . او فریاد می زند " آخر ما که گارد انقلاب نیستیم تا در خدمت یک گروه شیاد یهودی باشیم !

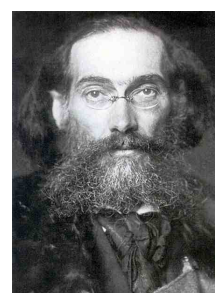
بدنبال شکست کودتای مذکور ، آن شورای مرکزی کذایی هم که هنوز عمرش به یک هفته نرسیده بود ، توسط همان " گارد سرخ" که بتازگی توسط حزب کمونیست آلمان **DKP** بوجود آمده کنار گذاشته می شود و حزب کمونیست در ۱۳ آوریل ، خود راسا قدرت را بدست می گیرد . یک هیئت اجرایی از سوی حزب جانشین شورای مرکزی می شود . در اینجا باز هم تصادفا یهودی دیگری بنام " اویگن لوینه " **Eugen Leviné** انقلاب ! را به پیش می راند . این یکی اصلا آلمانی نیست و اهل سن پترزبورگ است و طبق معمول مثل غالب انقلابیون ! ضد سرمایه دار یهود ، پسر یک بازرگان متمول ! در کنار او یک همکیش دیگرش هم بنام " ماکس لوین " **Max Levien** حضور دارد که او هم از یهودیان روسیه و متولد مسکو می باشد . با پیوستن دو همکیش دیگر یعنی "ارنست تولر" سوسیال دمکرات و " گوستاو لانداور" آناشیسست به آنها ترکیب هیئت اجرایی کذایی کاملا یکدست می گردد !



Eugen Leviné



Max Levien



Gustav Landauer

هوفمن سوسیال دمکرات ، پس از شکست کودتا و یک درگیری نظامی متعاقب آن با گارد سرخ به فرماندهی تولر ، دست بدامن وزیر دفاع ، گوستاو نوسکه و سپاه آزادی می شود . ۱۷ آپریل نوسکه تصمیم به استفاده از واحدهای ارتش بر علیه مونیخ می گیرد . مهمترین نقش را در این مقطع ، جامعه توله بر عهده دارد که پشت پرده سازماندهی سپاه آزادی است . جدای عضوگیری برای سپاه اوپرلند ، جامعه توله دست اندرکار سازماندهی یک عملیات مداوم جاسوسی و رشوه دهی و تخریب از درون در جمهوری شوروی باواریا است .

این نقش آشکار باعث می شود تا در ۲۶ آپریل و در جریان بازرسی از اطافهای محل استقرار تشکیلات توله در هتل چهارفصل ، با کشف مدارک بسیاری در این رابطه ، تعداد زیادی از اعضای سرشناس توله از جمله پرفسور ارنست برگر یهودی ، توسط عده ای از دریانوردان انقلابی دستگیر و به دبیرستان لویتپولد که پایگاه گارد سرخ بود منتقل گردند . نکته جالب توجه دیگر آزاد کردن بلافاصله تعدادی از اینها توسط ارنست تولر فرمانده وقت گارد سرخ است .

محاصره مونیخ توسط سپاه آزادی از خارج و هرج و مرج و نابسامانی در داخل ، به اختلاف در میان صفوف جمهوری شوروی بر سراسر اثری برخورد با دولت هوفمان و انتخاب میان لوینه از حزب کمونیست و تولر از سوسیال دمکراتهای مستقل می انجامد . با عقب نشینی لوینه کاندیدای حزب ، قرعه دوباره بنام ارنست تولر می افتد . او بلافاصله تقاضای مصالحه با هوفمان را به بامبرگ می فرستد که البته از جانب او قاطعانه رد می شود .

سی آپریل تهاجم وحشیانه سپاه آزادی به مونیخ آغاز می گردد . کشتار در همه جا جریان دارد . در پاسخ به اعدامهای مستمر سپاه دست راستی از جمله کشتار اسرای روس ، گاردهای سرخ مستقر در دبیرستان لویتپولد ، ده نفر باقیمانده از دستگیریهای هتل چهارفصل از جمله پرفسور برگر و دوشس هلا فون وستارپ منشی زیبای توله را تیرباران می کنند . این اقدام که با جنایتهای غیرقابل تصور سپاه آزادی اساسا قابل مقایسه نبود ، به همت " جامعه توله " و قدرت مالی و رسانه ای آن تا سالها بعد تحت عنوان قتل اسرا ، مطرح باقی می ماند ، بدادگاه کشانیده می شود و نهایتا وارد تاریخ آلمان پس از جنگ اول می گردد .

روز اول ماه مه ۱۹۱۹ ، آنگاه که لنین در میدان سرخ مسکو برای جمعیت انبوهی که به گرد او جمع شده بودند ، سخن از سالگرد جشن پیروزی پرولتاریا نه تنها در اتحاد شوروی که در مجارستان شوروی و باواریای شوروی می راند ، در خیابانهای مونیخ خون جاری بود و سپاه آزادی دست اندرکار خلق یک توحش و بربریت سازمانیافته دیگر ! رویمرفته یک قلم بیش از هزار نفر از " سرخها " توسط سپاه وحشت ، تنها تیرباران می شوند .

وقایع برلین و مونیخ و بوداپست در کنار موارد مشابه آن در جای جای اروپا ، پدیده جدیدی را با حمایت رسانه ای و تبلیغاتی " سرمایه متمرکز یهود " بنام " بلشویکهای یهودی " بر سر زبانها می اندازد .

هیچ چیز در این راستا صریحتر ، واضحتتر و در عین حال مشکوکتز از موضعگیریهای وینستون چرچیل نمی تواند باشد . او در یکی از جلسات کلوپ آنگلو روس در لندن ، خواهان حمایت دنیا از ژنرال " آنتون دنیکن " و روسهای سفید در برابر " لنین و تروتسکی و دارو دسته آنارشیستهای یهودی " می شود . چند ماه بعد در مجلس عوام رسماً سخن از " **نفرت انگیزترین قوم دنیا** " که توسط لنین دور هم گرد آمده اند " می راند .

در همه جا گفته می شود که یهودیان هزینه پیروزی بلشویکها را پرداخت کرده اند .

پایان بخش هشتم ، ۷ آذر ۱۳۸۷

برای مطالعه بخشهای پیشین این کتاب می توان به www.niabati.tk و pezhvakeiran.com مراجعه کرد .